

## Logical expressivism as a defense for the necessity of entailment of logical arguments

Hooman Mohammad Ghorbanian\*

### Abstract

### Introduction

In his famous 1985 article “What the Tortoise Said to Achilles”, Lewis Carroll offers a regress that suggests we could never reach the conclusion of a deductive argument. In that story, logical rules are conditional propositions that adding them to an argument never provides enough reason to infer the conclusion. For example, when we are to use modus ponens, “if (if P then Q) and (P) then (Q)”, the rule itself does not justify us in a way that we could follow (Q) from (if P then Q) and (P) as the premises.

Here, we follow a path that in Ethics is called non-cognitive moral expressivism. According to logical expressivism, logical inferences are not just mental states without any consequences, but we should consider logical facts and rules of logic as some dispositions that create capabilities for making inferences from premises.

### Methods and Material

The method of research here is based on content analysis and logical inference. First, the main problem is established, and then I tried to apply the solution introduced in Ethics for the same problem in Logic. In the end, I concluded that disposition could serve as a good reason to reach the conclusion in arguments.

### Results and Discussion

It seems as if we should have a principle that makes whoever faces an argument draw the conclusion. In the philosophy of Ethics, these principles are usually expressed by “ought”, so in logic, we should express inferential rules, such as MP, as follow:

---

\* Assistant Professor, Department of Philosophy, University of Isfahan, Isfahan, Iran,  
h.ghorbanian@ltr.ui.ac.ir

Date received: 06/04/2021, Date of acceptance: 23/06/2021

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

- Everyone that believes P and if P then Q ought to believes Q too.

The normativity of logical rules is defended by some famous philosophers such as Wittgenstein and Ryle. Wittgenstein believes rules of inference cannot be true or false, since they are just like instructions or commands that we must follow like instructions in a handbook. What I added here is that these instructions themselves could make the mind move in a certain direction without any need for other reasons. Ryle believes that logical rules are not some sort of knowledge of facts, but actually, are “how-to-act” or knowledge of performance; in other words, we should explore the issue at hand in practical wisdom rather than theoretical wisdom. When we know a logical rule, we know how to act in a certain way, not that this knowledge is an extra premise that should be added to the argument.

Boghossian suggests this idea that passing through one piece of information to another one does not need further belief to justify this move. Logical dispositions, when we try to have a valid inference, make the logical move from premises to the conclusion possible. As Wittgenstein put forward in his *Philosophical Investigations*, acting according to logic is like following some rules, and our knowledge about these rules is dispositional: “When I obey a rule, I do not choose. I obey the rule blindly”. In this way, logic is internally sufficient and justified. Logical internalism explains this idea as follow:

- Beliefs, in their propositional form, do not motivate to act.
- Logical rules motivate to act according to them.
- Therefore, logical rules are not beliefs in propositional form.

The conclusion introduces a simple form of logical non-cognitivism that suggests knowledge of logic is not knowledge about facts, but rather logic contains norms that lead agents to infer properly.

### Conclusion

As the result, the solution for Carroll's puzzle suggested here is that we should consider logical principles as dispositions that guide us in our mental movements; logical principles, in this way, are not some sort of beliefs that represents facts. In articulating this solution, we use a theory in the philosophy of ethics that considers moral judgments as non-cognitive mental states. In logical non-cognitivism, logic is a handbook for deducing. Also, according to logical internalism, non-propositional rules of logic are enough to entail the conclusion and there is no need to add other premises to the argument. Logical expressivism is an approach in the epistemology of logic that regards logic as a self-sufficient knowledge and as a prerequisite for any rational activity.

Basic principles and rules of logic should not be presented as descriptive propositions. The justification of inferential rules is based on their normativity. All our knowledge is not objective and descriptive, but some part of it is normative and how-to-do norms. It is clear

ابرازگرایی منطقی، راه‌حلی برای دفاع از موصل‌بودن استدلال‌های منطقی (هومن محمدقربانیان) ۲۲۳

that this picture of logic is not realistic and logical expressivism should be considered an antirealist theory and must be interpreted in this way: logic is not trying to paint a picture of the world, rather it is the precondition for any objective knowledge about the world.

**Keywords:** Lewis Carroll, cognitive states, logical non-cognitivism, logical internalism, logical expressivism.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ابرازگرایی منطقی، راه‌حلی برای دفاع از موصل‌بودن استدلال‌های منطقی

هومن محمدقربانیان\*

### چکیده

لویس کرول در مقاله ۱۸۹۵ خود به نام "لاکپشت به آشیل چه گفت" معمای سختی را در برابر منطقدانان قرار داد: آیا استنتاج نتیجه از مقدمات یک استدلال معتبر قیاسی مستلزم تسلسل است؟ در این مقاله با بکارگیری روش تحلیلی-استنباطی، نشان می‌دهیم راه نجات از این تسلسل این است که قواعد منطقی را همچون استعدادهایی بدانیم که ما را در حرکت منطقی در استدلال راهنمایی می‌کنند. قواعد منطقی، باورهایی در ذهن نیستند که بازنما و توصیف‌گر حقیقتی عینی باشند. برای صورت‌بندی این دیدگاه، با کمک از نظریه غیرشناختی‌بودن احکام اخلاقی در فلسفه اخلاق، منطق را مجموعه‌ای از آموزه‌های غیرشناختی معرفی می‌کنیم که دستورالعمل هر استنتاجی است. همچنین با دفاع از ایترنالیسم منطقی نشان می‌دهیم که منطق به تنهایی برای حرکت ذهنی در طول استدلال کافی است و لازم نیست باورهای دیگری را در قالب گزاره به مقدمات استدلال اضافه کنیم تا اخذ نتیجه ممکن شود. ابرازگرایی منطقی دیدگاه ضدرنالیستی در معرفت‌شناسی منطق محسوب می‌شود و منطق را پیشفرض هرگونه فعالیت عقلانی می‌داند.

**کلیدواژه‌ها:** لویس کرول، حالات شناختی، غیرشناختی بودن منطق، ایترنالیسم منطقی، ابرازگرایی منطقی.

\* استادیار فلسفه، گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران،

h.ghorbanian@ltr.ui.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۱/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۲۰

## ۱. مقدمه

لوئیس کرول در مقاله سال ۱۸۹۵ خود به نام "لاکپشت به آشیل چه گفت" معمای سختی را در برابر منطق دانان قرار داد (Carroll.1895:278). او در داستانی بیان کرد که قواعد منطقی صرفاً گزاره‌هایی شرطی هستند و هیچ دلیلی در اختیار ما قرار نمی‌دهند تا از مقدمات یک استدلال، نتیجه را بیرون بکشیم. مثلاً وقتی با قاعده وضع مقدم روبرو هستیم، این قاعده بیان می‌کند که "اگر P آنگاه Q" و «P آنگاه Q»؛ اما این قاعده هیچ مجوزی به ما نمی‌دهد که در مواجهه با «اگر P آنگاه Q» و «P» عنوان مقدمه، «Q» را مستقلاً استخراج کنیم. خلاصه این داستان به قرار زیر است (محمدقربانیان. ۱۳۹۰: ۱۲۸):

لاکپشت به آشیل می‌گوید تا استدلال زیر را بررسی کند

(A) اشیا بی که با شی واحد دیگری برابرند، با یکدیگر هم برابرند.

(B) دو ضلع این مثلث، اشیا بی هستند که با شی واحد دیگری برابرند.

بنابراین: (Z) دو ضلع این مثلث با هم برابرند.

Z منطقی از A و B نتیجه شده است، اما به کسی که این نتیجه‌گیری را نپذیرد باید گفت که (C) اصلی منطقی است و باید پذیرفته شود:

(C) اگر A و B صادق باشند، Z هم باید صادق باشد.

اما اگر او بگوید من A و B را صادق می‌دانم اما گزاره شرطی فوق را قبول ندارم چه؟ آنگاه باید به او گفت باید D را بپذیری:

(D) اگر A و B و C درست هستند پس Z هم باید درست باشد.

اما چرا باید D را بپذیرفت؟ چون E باید طبق منطق درست باشد:

(E) اگر A و B و C و D صادق باشند، Z باید صادق باشد.

اما چرا E درست است؟ زیرا ..... و این تسلسل تا ابد ادامه دارد!

هدف از این مقاله دفاع از موصل بودن<sup>۱</sup> استدلال‌های منطقی در برابر تسلسل فوق است؛ بدین معنی که استدلال‌های منطقی صرفاً حالات ذهنی نیستند که هیچ نتیجه‌ای دربر نداشته باشند، بلکه این استدلال‌ها به وجود آورنده نوعی استعداد در انسان برای رسیدن به جمله و تصدیق دیگری از دل مقدمات هستند. ریشه چنین راه‌حلی برای معمای کرول از بحث‌هایی نشأت می‌گیرد که به نفع ابرازگرایی غیرشناختی اخلاقی (non-cognitive moral

expressivism) در فلسفه اخلاق اقامه شده است. در واقع استدلالی که لوئیس کرول در مقاله خود آورده از نوعی غیرشناختی بودن منطقی (logical non-cognitivism) صحبت می‌کند؛<sup>۲</sup> به این معنی که دانستن قواعد منطقی به معنای کسب شناخت و معرفت جدیدی نیست. به نظر ما تنها راه دفع تسلسل کرول، دفاع از موصل دانستن منطقی از طریق ابراز‌گرایی منطقی (logical expressivism) خواهد بود.

در این مقاله در بخش اول ابتدا ابراز‌گرایی اخلاقی را توضیح می‌دهیم. سپس به سراغ استدلال کرول می‌رویم و سعی می‌کنیم اشتباه پنهان در آن را آشکار کنیم. در گام نهایی غیرشناختی بودن منطقی و ابراز‌گرایی منطقی را به عنوان جواب حلی علیه تسلسل کرول معرفی و از این جواب دفاع می‌کنیم.

## ۲. ابراز‌گرایی اخلاقی<sup>۳</sup>

همان‌طور که بیان شد ایده دفاع از موصل بودن حجت و استدلال تحت عنوان ابراز‌گرایی منطقی از فرااخلاق گرفته شده است. بر همین اساس لازم است ابتدا، هر چند به شکل مختصر، این دیدگاه در فرااخلاق توضیح داده شود و بیان شود از چه وجهی این ایده به منطقی وارد می‌شود.

در فرااخلاق، ابراز‌گرایی موضوعی در رویکرد غیرشناختی به اخلاق است که با بحث‌های دیوید هیوم مبنی بر انگیزشی و محرک بودن اخلاق آغاز شد<sup>۴</sup> و بعدها به اینترنتالیسم اخلاقی منتهی گردید. در دیدگاه هیومی، هر گونه حالت معرفتی و شناختی (cognitive state) مانند باورهای ما، نمی‌توانند به تنهایی محرک عمل شوند؛ اما در مقابل حالات‌های ذهنی همچون میل، آرزو یا گرایش‌های ما، به خودی‌خود می‌توانند آغازگر عمل و فعل باشند. بدین شکل محتوای ذهنی ما به دو دسته بزرگ تقسیم می‌شوند: در یک طرف محتوای ذهنی شناختی قرار دارد که نمونه اصلی آن باور است و در طرف دیگر گرایش‌های ما قرار دارند که غیرشناختی هستند و محتوای معرفتی ندارند و نمونه‌های اعلی آن‌ها امیال هستند. باورها حکایت‌گر و بازنمای جهان خارج هستند اما به‌خود خود به عمل منتهی نمی‌شوند؛ اما امیال حاکی نیستند، هرچند آغازگر اعمال ما هستند (Anscombe, 2000: 12). چنین تمایزی در فلسفه بسیار رایج شده است و نظریه‌های بسیاری برای تبیین آن گسترش یافته‌اند؛ مثلاً گاهی بیان می‌شود که جهت باورها از جهان به ذهن است، یعنی ذهن مطابق با آنچه در نفس الامر است تغییر می‌کند. اما جهت امیال از

ذهن به جهان است، یعنی امیال باعث تغییر جهان عینی برای مطابق شدن با محتوای ذهنی میل می‌شوند (Miller.2013:6).

در ادامه تمایزی که در بالا به آن اشاره شد، ایترنالیسم اخلاقی، نظریه‌ای درباره نقش احکام اخلاقی در زندگی ماست. بنیان این نظریه این است که مشاهدات روزمره نشان می‌دهد احکام اخلاقی انگیزه و محرک لازم برای عمل در انسانها هستند، یعنی اگر حکم اخلاقی، عملی را تایید کند، ما انگیزه لازم برای آن عمل را در اختیار خواهیم داشت. مثلا در زمینه گیاه‌خواری، اگر حکم اخلاقی معتبر برای شما عدم خوردن گوشت باشد، همین حکم برای توجیه گوشت نخوردن شما کافی است. ایترنالیسم را به زبان ساده می‌توان به شکل زیر فرمول‌بندی کرد:

ضرورتا اگر فردی حکمی اخلاقی به عملی مانند F داشت، آنگاه او محرک لازم برای عمل F را در اختیار دارد. (Björnsson.2015:2)

شرط انجام دادن اعمال مطابق با بدیهیات و احکام عقلانی آن است که فرد شبهه ذهنی یا نقص عقلی نداشته باشد و اراده او ضعیف نباشد، یعنی همانچیزی که ارسطو آکراسیا (akrasia) می‌نامد. همچنین محرک‌های اخلاقی ممکن است تحت تاثیر انگیزه‌های برتری قرار گیرند و کنار گذاشته شوند. مثلا فردی که اخلاقا گیاه‌خواری را انتخاب کرده، ممکن است زمانی که تحت گرسنگی شدید باشد یا هنجارهای اجتماعی خاصی برقرار باشند، انگیزه گیاه‌خواری خود را از دست بدهد؛ احتمالا اگر یک گیاه‌خوار به مهمانی ریاست‌جمهوری دعوت شود، سرمیز غذا احترام سفره میزبان را نگه خواهد داشت. معمولا ایترنالیستها برای دفاع از موضع خود از مشاهدات تجربی اینچنینی استفاده می‌کنند که اگر فردی دیدگاه اخلاقی خود را عوض کند، انگیزه او برای اعمال اخلاقی نیز تغییر می‌کند. فردی که اخلاق مسیحی دارد برای انجام برخی امور انگیزه کافی را دارد و اگر آنها انجام دهد و از او پرسیده شود چرا آن اعمال را انجام داده، موضع اخلاقی خود را در پاسخ بیان می‌کند. حال اگر این فرد اخلاق مسیحی را رها کند و به نظام اخلاقی دیگری روی آورد، انگیزه‌های او نیز تغییر می‌کند و اعمال دیگری از او سر می‌زنند. در مقابل اکسترنالیستها آن ضرورت و لزومی که در تعریف ایترنالیسم آمد را زیرسوال می‌برند یا معتقدند انگیزه‌ها شدن برای عملی اصولا بحثی خارج از اخلاق است. (Smith.1994:75-76)



حتی اگر اکسترنالیست‌های اخلاقی را کنار بگذاریم، همچنان معضل و سد بزرگ‌تری به نام پوچ‌گرایی اخلاقی (amoralism) در برابر ایترنالیست‌ها قرار دارد. پوچ‌گرایی اخلاقی ممکن است صحت و اعتبار استدلال‌ها و احکام اخلاقی را بپذیرد و انسانی معقول و با اراده قوی باشد، اما هیچ احساس و انگیزه‌ای در خود برای عمل مطابق با اخلاق نیابد. به تعبیر دیگر در این دیدگاه بین درست و نادرست اخلاقی تفاوتی وجود ندارد. (Sadler.2003:63) احتمالاً پاسخ ایترنالیست‌ها به چنین دیدگاهی این خواهد بود که عمل پوچ‌گرایان عقلانی نیست؛ این افراد یا در بیان خود صادق نیستند و عامدانه اخلاق را کنار می‌گذارند یا نظام عقلانی آنها نقص دارد. (Brink.1989:48) وضع اکسترنالیست‌ها در برابر پوچ‌گرایان اخلاقی بهتر است، زیرا لازم نیست آنها را ناقص‌العقل بدانند، بلکه خواهند گفت احکام اخلاقی به چیزی اضافی نیاز دارند تا محرک عمل شوند و پوچ‌گرایان این امر اضافی را در اختیار ندارند.

حال با توجه به توضیحات مختصری که درباره ایترنالیسم اخلاقی داده شد اگر دیدگاه هیومی درباره انگیزش را از یک طرف و از طرف دیگر ایترنالیسم را مقدمه یک استدلال منطقی قرار دهیم، می‌توانیم دیدگاه غیرشناختی بودن اخلاق را به شکل زیر نتیجه بگیریم:

۱. باورها به خودی خود محرک انسانها برای عمل نیستند. (مقدمه‌ای که از هیوم اخذ شده است)

۲. احکام اخلاقی به خودی خود محرک انسانها برای عمل هستند. (مقدمه‌ای که از ایترنالیسم اخذ شده است)

در نتیجه

۳. احکام اخلاقی اینهمان باورها نیستند.

در نتیجه

۴. احکام اخلاقی غیرشناختی و محرک عمل هستند.<sup>۵</sup>

ابرازگرایی نظریه‌ای در معناشناسی (semantics) زبانهای طبیعی است که نقش اصلی و ذاتی زبان را ابراز حالات ذهنی می‌داند. برخی از جملات زبان خبری هستند و حالتی معرفتی مانند باور را بیان می‌کنند. برخی دیگر از جملات زبان انشائی هستند و بیان‌گر حالات غیرشناختی ذهن، مانند آرزو، امر، میل یا قصدی هستند. می‌توان حدس زد چنین نظریه‌ای چگونه با ایترنالیسم غیرشناختی اخلاقی که در بالا آمد مواجه می‌شود: همه احکام اخلاقی مانند اینکه گوشت‌خواری نادرست است یا نباید گوشت خورد با یک حالت ذهنی

غیرشناختی معادل هستند، بدین شکل که در ذهن معادل با هر باید اخلاقی، قصد و نیتی وجود دارد. پس اگر شما حکم کنید که نباید گوشت خورد یعنی شما این قصد و نیت را دارید که گوشت نخورید. این نیت معنای جمله انشایی «نبايد گوشت خورد» را نیز توضیح می‌دهد؛ وقتی شما قضاوتی اخلاقی می‌کنید و حکمی صادر می‌کنید در واقع قصد می‌کنید که کاری را انجام دهید یا ندهید و همین قصد و نیت، شما را به عمل متناسب حکم تشویق می‌کند. باید‌ها و نباید‌های اخلاقی مانند نقشه‌های راه هستند و برای ما در مواجهه با مسایل مختلف مشخص می‌کنند که چگونه باید رفتار کنیم؛ آنچه سبب می‌شود تا احکام اخلاقی، اعمال خاصی را به دنبال داشته باشند، قصد و نیتی است که با آنها گره خورده است. (Gibbard.2008:54)

مباحث مربوط به نیت و چگونگی انگیزش عامل انسانی به عمل در فلسفه اخلاق و فرااخلاق بسیار گسترده هستند، اما طرح اجمالی که در بالا آمد آشنایی خوبی در این زمینه می‌دهد تا به کمک آن بتوانیم وارد حوزه غیرشناختی بودن منطق (logical non-cognitivism)، ابرازگرایی منطقی (logical expressivism) و معمای لوئیس کرول شویم.

### ۳. معمای لوئیس کرول

یکی از جنبه‌های اصلی معمایی که کرول در مقاله «لاک‌پشت به آشیل چه گفت» مطرح کرده، زنجیره بی‌نهایتی از استدلال‌های پی‌درپی است که نشان از غیرممکن بودن رسیدن به نتیجه در یک استدلال قیاسی دارد؛ در داستانی که او بیان کرده حتی نمی‌توان طبق قاعده مشهور وضع مقدم، از مقدمات نتیجه را استخراج کرد. اگر چه داستان کرول در مقاله او قابل خواندن است، اما در اینجا برای تکراری نشدن داستان و همچنین نشان دادن اهمیت آن از وجهی دیگر، به نسخه دیگری از سناریوی کرول اشاره می‌کنیم. کرول در ابتدا در تاریخ ۲۴ آگوست ۱۸۹۴ معمای مدنظر خود را برای سردبیر مجله Mind ارسال کرد؛ اما سردبیر از او خواست ماجرا را بیشتر روشن کند. کرول در پاسخ به او به شکل مجمل تسلسلی که در همه استدلال‌های قیاسی وجود دارد را توضیح داد؛ حال به نظر می‌رسد آن بیان از ایده کرول، برای منظور کنونی ما و روشن کردن دستوری بودن منطق و ضرورتی که در اخذ نتیجه از مقدمات وجود دارد بسیار کمک کننده باشد؛ زیرا از آن بیان، به روشنی می‌توانیم به نفع ابرازگرایی منطقی و موصل بودن حجتهای قیاسی استفاده کنیم. استدلالی که در مقاله مشهور ۱۸۹۵ وجود دارد از قاعده وضع مقدم استفاده می‌کند، اما در استدلالی که

ابرازگرایی منطقی، راه‌حلی برای دفاع از موصل‌بودن استدلال‌های منطقی (هومن محمدقربانیان) ۲۳۱

در ۱۹۸۴ مطرح شده، یکی از قیاسهای اقترانی حملی دیده می‌شود که نشان از تنوع ارائه معمای کرول دارد.

تسلسلی که کرول از آن صحبت می‌کند به شکل زیر آشکار می‌شود:

اگر فرض کنم که

۱. سقراط انسان است و همه انسانها فانی هستند، اما نپذیرم که

۲. زنجیره «اگر سقراط انسان است و هر انسانی فانی است آنگاه سقراط فانی است»

زنجیره‌ای معتبر است

آنگاه در واقع نپذیرفته‌ام که

۳. سقراط فانی است.

پس قبل از رسیدن به ۳ باید هم ۱ و هم ۲ را پذیرفته باشم.

همین تصدیق بالا (یعنی قبل از ۳ باید ۱ و ۲ را پذیرفته باشم) را می‌توان در قالب

مقدمه چهارمی نوشت:

۴. اگر ۱ و ۲ صادق باشند پس ۳ صادق است.

حال اگر این گام آخر را منکر شوم چه می‌شود؟ یعنی بگویم علی‌رغم اینکه ۱ و ۲ را

می‌پذیرم اما اجباری وجود ندارد که ۳ را هم بپذیرم.

مطمئناً قبول ۳ باید موقوف شود به بعد از اینکه ضرورت گام چهارم برایم روشن

شده باشد؛ یعنی برای پذیرفتن ۳ باید هم ۱ و هم ۲ و هم ۴ را بپذیرم!

و این ماجرا می‌تواند ادامه پیدا کند.

به نظر می‌رسد مشکل اصلی در این معما، تفسیر نادرستی باشد که از دستوری بودن

قواعد منطقی داریم. برای تبیین این مسئله مناسب است مقداری از ابهام موجود در مثال

کرول بکاهیم و مورد ساده‌تری از استفاده از قاعده وضع مقدم را مثال بزنیم. فرض کنید فرد

عاقلی که به حواس او اطمینان داریم استدلال زیر را انجام دهد و ما مطمئن باشیم مقدمات

ساده‌ای که او بیان می‌کند واقعا صادق باشند:

الف) اگر روز است آنگاه خورشید در آسمان است.

ب) روز است.

بنابراین؛

ج) خورشید در آسمان است.

در هنگام مواجهه با این استدلال، که به روشنی معتبر است، دستوری که حدس می‌زنیم در آن وجود دارد این است که اگر مقدمات الف و ب را قبول داشته باشیم آنگاه متعهد هستیم که ج را نیز قبول داشته باشیم. اما مسئله زمانی رخ می‌دهد که ما دستوری که در این استدلال وجود دارد را به درستی تشخیص نمی‌دهیم و در نتیجه انگیزه لازم برای رسیدن به نتیجه در ما به وجود نمی‌آید. پس باید به دنبال این باشیم که کشف کنیم برای کسی که این مقدمات کافی است و موفق می‌شود به نتیجه برسد چه اتفاقی می‌افتد و چه چیزی محرک او برای اخذ نتیجه از مقدمات می‌شود. البته لوئیس کرول برای این سوال پیشنهادی را به طور ضمنی مطرح کرده است؛ برای رسیدن به نتیجه از مقدمات باید قبول کنیم که «اگر مقدمات صادق باشند آنگاه نتیجه هم صادق خواهد بود». یعنی آن دستور لازم برای اخذ نتیجه در مورد استدلال فوق این جمله شرطی است که (ش): «اگر (اگر روز است آنگاه خورشید در آسمان است) و روز است آنگاه خورشید در آسمان است».

احتمالاً جی‌ای‌مور اولین کسی بود که به درستی تشخیص داد اشکال کار همین پیوندزدن هنجاری بودن بودن منطبق با جملات شرطی به شکل (ش) است و همین جملات شرطی که به ظاهر بیانگر دستورات منطقی هستند تسلسل کرول را به وجود می‌آورند. (Moore.1903:85) یعنی علاوه بر اضافه کردن جمله (ش) به مقدمات استدلال، خواهان این خواهیم بود که مقدمه دیگری به صورت جمله شرطی اضافه کنیم به نحوی که ۱ و ۲ و جمله (ش) مقدم و ۳ تالی آن باشد. پس جملات شرطی که کرول به مقدمات اضافه می‌کند واقعا آنچیزی نیست که انگیزه اخذ نتیجه را در فردی که مقدمات را در اختیار دارد به وجود آورد.

نکته دیگری که نادرستی راهکار کرول را نشان می‌دهد تقابل آن با تعریف استدلال قیاسی است. در سنت منطق اسلامی-ایرانی که از ارسطو به ارث رسیده است قیاس به صورت زیر تعریف می‌شود:

قیاس قولی است مشتمل بر چند قول که از وضع آنها ذاتا و به ناچار قول معین دیگری لازم آید.<sup>۷</sup> (حلی. ۱۳۷۰: ۱۴۳)

که معادل است با تعریف ارسطو از قیاس:

A discourse in which certain things having been supposed, something different from the things supposed results of necessity because these things are so. (Aristotle, Prior Analytics: 24b18–20)

بدین معنی که استدلال قیاسی قولی مرکب از چند قضیه است که مفروض گرفتن آن‌ها به ضرورت و بدون نیاز به مقدمه‌ای دیگر، قضیه دیگری را نتیجه می‌دهد. همانطور که دیده می‌شود، اضافه کردن مقدمه‌ای دیگر به قیاس، یعنی دقیقاً کاری که کرول انجام می‌دهد، با تعریف مورد قبول از قیاس در تقابل است.

#### ۴. پیشنهاد جوابی حلی برای تسلسل کرول

آنچه در بالا درباره آن صحبت کردیم به مانند همان جواب نقضی در اصطلاح اصولیون است؛ یعنی در یک مورد خاص نشان دادیم که راه‌حلی که کرول برای موصل‌بودن مقدمات به نتیجه ارائه داده، همان دلیل اصلی تسلسلی است که گرفتارش شده است. اما جواب حلی این مسئله چیست؟ علی‌الاصول باید جمله (ش) را حذف کرد و به جای آن اصلی را جایگزین کرد که به کسی که با استدلال مواجهه می‌شود بگوید چگونه باید با مقدمات استدلال رفتار کند. این اصل باید این فرد را مجاب کند تا با عبور از مقدمات، از آنها نتیجه را بیرون آورد. معمولاً در فلسفه اخلاق چنین اصولی با مفهوم «باید» (ought) عجین هستند، پس احتمالاً اصلی هم که در اینجا به دنبال آن هستیم نیز با «باید» بیان می‌شود؛ مثلاً:

(ب): هر فردی اگر P و اگر p آنگاه Q را پذیرفت باید Q را هم بپذیرد.

مدعا این است که فردی که به جای (ش)، با (ب) روبرو باشد بهتر می‌تواند از ۱ و ۲ به نتیجه ۳ برسد. البته دستوری دانستن قواعد منطقی نکته جدیدی نیست و منطقدانان زیادی به این امر اشاره کرده‌اند. مثلاً ویتگنشتاین در بندهای زیادی از کتاب «ملاحظات درباره مبانی ریاضیات» بیان کرده که قواعد استنتاجی درست و غلط ندارند و تنها دستوراتی هستند که باید مطابق آنها عمل کرد. (Wittgenstein.1983:180) نکته جدیدی که ما قصد داریم اضافه کنیم این است که قواعد منطقی خودبخود سبب حرکت ذهن می‌شوند. به تعبیر دیگر، با هر قاعده منطقی، دانشی مانند (ب) هم در فرد به وجود می‌آید که راهنمای فرد در طول استدلال است و سبب می‌شود فرد از مقدمات به سوی نتیجه سفر کند و نتیجه را بپذیرد؛ و شاید بهتر باشد که بگوییم فرد را مجاب می‌کند نتیجه را

به عنوان گزاره‌ای مجزا از مقدمات قبول کند. آنچه در ادامه انجام خواهیم داد دفاع از این مدعاست و برای شروع دیدگاه افرادی را بیان خواهیم کرد که نگاهی شبیه همین مدعا را دارند.

گیلبرت رایل پیشنهادی بسیار شبیه مدعای بالا درباره تسلسل کرول مطرح کرده است و تفسیر او چنین است که اصول اساسی منطق، مانند (ب)، درباره دانستن و معرفت داشتن به چیزی نیست، بلکه نحوه انجام کاری را نشان می‌دهد؛ یا به تعبیری دیگر، این اصول بیش‌تر معرفت عملی هستند تا معرفت نظری. (Ryle.1945:2) البته این چنین نیست که گزاره‌هایی مانند (ش) هیچ معرفتی در بر نداشته باشند، بلکه بیشتر شبیه بلیط قطار هستند؛ شما می‌توانید بلیطی برای سفر در اختیار داشته باشید اما هیچوقت به سفر نروید، یا مطابق با مسئله ما در اینجا، هیچوقت از مقدمات به نتیجه نرسید. اصول منطقی باید به گونه‌ای تعبیر شوند که فرد را به سمت نتیجه استدلال هل دهند. بدین شکل در نظر رایل، دانستن منطق به معنای دانستن چگونه نتیجه گرفتن است؛ نتیجه‌گیری از مقدمات، استعدادی (disposition) است که عملاً در ما وجود دارد، پس نباید شیوه نتیجه‌گیری را مقدمه‌ای اضافه بر مقدمات استدلال قلمداد کنیم و گمان کنیم چنین مقدمه‌ای ما را از معنای کرول نجات می‌دهد. بنابراین به زعم رایل، وقتی مقدمات پذیرفته شده باشند، نتیجه هم خودبه‌خود پذیرفته شده است.

پل بوقوسیان مسئله کرول را به شیوه جدیدی مورد بررسی قرار داده و نوک حمله آن را متوجه موجه بودن اصول اساسی منطق و استنتاج می‌داند. یعنی تسلسل کرول نشان می‌دهد قواعد استنتاج به مانند وضع مقدم به خودی‌خود و به صرف آگاهی به صورت آنها موجه نمی‌شوند. (Boghossian.2001:26) پیشنهاد بوقوسیان این است که باید فرض کرد می‌توان بین اندیشه‌های مختلف گذر کرد بدون آنکه نیازمند باوری باشیم که این حرکت استدلالی را موجه کند. اگر فهم استدلالی ما به صورت استعدادی ذهنی باشد چنین حرکتی ممکن خواهد بود. البته او دیدگاهی ویتگنشتاینی دارد و پیروی از قواعد (rule following) را همان استعداد ما به رفتار مطابق با قاعده، زمانی که مانعی بر سر راه نباشد، می‌داند. پس کاملاً ممکن است فردی از یک قاعده منطقی پیروی کند اما زمانی که از او بخواهیم صورت آن قاعده را بیان کند، نتواند آنچه به صورت ضمنی انجام می‌دهد را صراحتاً بیان کند؛ به قول ویتگنشتاین «وقتی از قاعده‌ای پیروی می‌کنم، انتخاب نمی‌کنم. [بلکه] کورکورانه از آن قاعده پیروی می‌کنم.» (Wittgenstein.1973: §219) بدین ترتیب ایده

جالب بوقوسیان این است که می‌توانیم نوعی ایترنالیسم منطقی را بر اساس ایده پیروی کورکورانه توسعه دهیم. (Boghossian.2003:228) یعنی اگر بخواهیم قواعد منطق را به‌تنهایی برای حرکت از مقدمات به نتیجه کافی بدانیم، توجیه این حرکت نباید متکی به معرفت نظری باشد، بلکه باید منطق را نوعی عمل و فعل بدانیم به نحوی که نتوان آن را بر اساس مبانی نظری انکار یا حرکت آن را متوقف کرد، دقیقاً مثل کاری که لاکپشت می‌کند و آشیل را بر اساس استدلال‌های نظری به دردرس می‌اندازد. (Philie.2007:186)

مطمئناً گام بعدی در این مسیر پاسخ به این سوال خواهد بود که منطق چگونه می‌تواند سبب حرکت ذهنی شود؟ البته می‌توان پاسخ این سوال را در جوابهایی که به سوال کلی‌تر «چگونه دلایل هنجاری می‌توانند سبب حرکت‌های ذهنی در مسیرهای معین شوند» نیز جست‌وجو کرد، زیرا قواعد و اصول منطقی در چنین دیدگاهی از زمره دستورات و هنجارها هستند. (Engel,2016:92) بدین شکل قواعد منطقی، گزاره‌هایی نخواهند بود که توصیف‌گر واقعیتی در نفس‌الامر باشند، بلکه استعدادهای ذهنی هستند که هم‌چون جملات انشایی سازنده وضعیت و حرکتی خواهند بود.

سیمون بلکبرن از دسته اندیشمندان مشهوری است که سالها درباره حقیقت منطق اندیشه‌ورزی کرده و مقالات متعددی نیز نوشته است و مقاله کنونی هم در بسیاری موارد تحت تاثیر روشنگری‌های او است. سوال او این است که چگونه باید فردی که دچار تسلسل کرول می‌شود و از رسیدن به نتیجه خودداری می‌کند را توصیف کنیم. (Blackburn.1995:695) او، متأثر از هیوم، اراده کردن را در حرکت ذهنی لازم می‌داند، زیرا هر گونه تامل نظری، نیازمند اراده‌ای خارج از خود است تا آن را به سرانجام برساند. درواقع جواب مسئله کرول را باید در تحلیل عقل عملی جستجو کنیم؛ به همین خاطر هم نام مقاله ۱۹۹۵ خود را «برخاستن لاک‌پشت عملگرا» گزارده است. از نظر او عدم موفقیت در رسیدن از مقدمات به نتیجه نوعی ضعف اراده یا آکراسیا است و اگر فردی اراده یا میل لازم برای اخذ نتیجه را نداشته باشد، اضافه کردن هر تعداد مقدمه نظری به استدلال او را مجاب به نتیجه‌گیری نمی‌کند.

با توجه به سابقه پژوهشی درباره معمای کرول که در بالا آمد، به نظر می‌رسد جواب حلی به مسئله تسلسل کرول، توجه همزمان از یک طرف به اصولی مانند (ب) که نوعی الزام را پدید می‌آورند و از طرف دیگر تعریف منطق نه به عنوان علمی نظری، بلکه هم‌چون قواعد بازی باشد که مهره‌های ذهنی را در صفحه شطرنج استدلال به جلو می‌رانند.

اگر منطق به خودی خود بتواند سبب حرکت ذهن شود، از تسلسل کرول ممانعت می‌شود. یعنی هیچ سکنه و وقفه‌ای بین قبول مقدمات یک استدلال معتبر و اخذ نتیجه از آنها وجود ندارد و این حرکت آنی است. اگرچه در بیان قواعد منطقی صحبت از فرد یا ذهنی که منطق را به کار می‌گیرد برده نمی‌شود، اما عدم نام‌بردن از مجریان قواعد منطق نباید سبب گمراهی شود؛ هر فردی که استدلال می‌کند، می‌داند که چگونه قواعد و دستورات منطق را به کار برد و هر حرکت این فرد از روی اراده و نیتی خواهد بود که قواعد منطقی به او داده است. در واقع استدلال کردن، نوعی عمل و فعل است و نه تامل نظری. پس هر استدلال، آنی و بدون مکث برای تامل کردن خواهد بود. بدین ترتیب، روشن است که زنجیره تسلسل کرول در همان ابتدا متوقف می‌شود.

جنبه دوم راه‌حل پیشنهادی، به مانند پیشنهاداتی که در بالا از برخی بزرگان این حوزه نقل شد، این است که آگاهی و معرفت به اصول منطقی و قواعد استنتاجی را به مانند استعداد ذهنی بدانیم. البته این استعدادها نباید در قالب گزاره ارائه شوند، بلکه باید جملاتی انشایی مانند (ب) باشند، زیرا گزاره‌ها در نهایت خود را به صورت مقدمات اضافی به استدلال تحمیل می‌کنند. اگر هم اصرار بر این باشد که قواعد منطقی را حاوی باور بدانیم، از نظر ما این باور چنین خواهد بود که قواعد منطقی ضرورتاً صدق نگه‌دار هستند و صدق مقدمات به نتیجه منتقل می‌شود و ضرورتاً نتیجه صادق است، و گزاره‌ای صادق، یعنی نتیجه، لزوماً خود را آشکار می‌کنند. البته ما برای فرار از این دور باطل که ابتدا قواعد منطقی را نوعی باور بدانیم اما باوری که در نهایت لزوماً به شکل مستقلی به نتیجه استدلال می‌رسد، از همان ابتدا قواعد منطقی را نوعی استعداد در نظر گرفتیم که از زمره دستورالعملهایی برای حرکت و فعل هستند و نه باورهایی که توصیف‌گر حقیقتی باشند.

قسمت سوم راه‌حل پیشنهادی بررسی این مسئله خواهد بود که چگونه اصول و قواعد منطقی را صورت‌بندی کنیم تا منظور ما تامین شود. علی‌الاصول جملات و دستوراتی مانند (ب) می‌توانند مانع تسلسل کرول شوند، اما تا به حال در تاریخ منطق دیده نشده است که قواعدی منطقی چنین صورت‌بندی شوند، زیرا چنین دستوراتی بیش از حد اکید به نظر می‌رسند. آیا منطق باید به این شدت قوی باشد و در همه موارد تعیین کند که چه چیزی را باید باور داشت و چه چیزی را نباید؟ در همه علوم گاهی تصمیم می‌گیریم که به جای نتیجه‌گیری، مقدمات را بازنگری کنیم. در بسیاری از موارد، نتیجه‌ای که مقدمات حاصل می‌کنند، با واقعیت مطابقت ندارد و اصرار بر نتیجه نامعقول خواهد بود، هرچند از



یک استدلال قیاسی بدست آمده باشد. اما (ب) اجازه بازنگری در مقدمات را به ما نمی‌دهد یا این کار را بسیار سخت می‌کند. در واقع (ب) بین استدلال‌های درست (sound) که مقدماتی صادق دارند و استدلال‌های معتبر (valid) که صدق مقدمات آن‌ها فرضی است تفاوتی نمی‌گذارد. پس بهتر است (ب) را صرفاً بر اساس استدلال‌های درست صورت‌بندی کنیم تا امکان بازنگری در مقدمات هم وجود داشته باشد:

(ب ۱) هر فردی اگر P و اگر p آنگاه Q را صادق دانست باید Q را هم صادق بداند.  
در (ب ۱) اگر کسی مقدمات را صادق نداند لزومی به پذیرش صدق نتیجه هم ندارد و پذیرش فرضی با صدق قطعی تفاوت دارد. برخی معقدند (ب ۱) همچنان بیش از اندازه قوی و اکید است، زیرا مفهوم صدق مولفه متافیزیکی است که بحث‌های زیادی با خود به همراه دارد و پیشنهاد داده‌اند جهت «باید» به شکل زیر کل قاعده را در بر بگیرد:  
(ب ۲) هر فردی باید چنان رفتار کند که اگر P و اگر p آنگاه Q را پذیرفت، Q را هم بپذیرد. (Besson.2019:47)

(ب ۲) از مفهوم صدق استفاده نکرده و برای پذیرش مقدمات هم فرصتی برای فرد فراهم کرده است و همچنین رفتار او را هدف قرار داده است. البته اصرار برای تغییر (ب) اندکی وسواس‌گونه است، زیرا همیشه فرض بر این است که اگر همه چیز مانند قبل بود و چیزی سبب تغییر پذیرش مقدمات نشد، آنگاه قواعد منطقی شما را مجاب به پذیرش نتیجه می‌کنند. مسلم است اگر پذیرش مقدمات مورد خدشه باشد، نتیجه هم حاصل نمی‌شود. در هر صورت برای رفع هر گونه شبهه‌ای، به نظر می‌رسد (ب ۲) پاسخ‌گوی مسئله ما باشد.

(ب ۲) به ما می‌گوید که چگونه منطق سبب حرکت ذهنی از مقدمات به نتیجه می‌شود. جان بروم صورت‌بندی‌هایی مانند (ب ۲) را آزمون هنجاری بودن منطق می‌نامد، بدین معنی که اگر شما مقدمات منطق را بپذیری اما منکر نتیجه شوید آنگاه آنگونه که باید رفتار نکرده‌اید و آنگونه که باید معقول نبوده‌اید. (Broome.1999:405)

حال باتوجه به نکاتی که گفته شد می‌توانیم بگوییم جواب حلی ما برای مسئله کرول به قرار زیر است: اول اینکه آنچه حرکت استدلالی را ممکن می‌کند و سبب می‌شود فردی که در حال استدلال است نتیجه را از مقدمات استخراج کند وجود معرفتی مانند (ب ۲) است؛ یعنی هرگاه فردی مقدمات را پذیرفته باشد و چیز دیگری سبب تغییر در این پذیرش نباشد آنگاه باید و لزوماً نتیجه را نیز بپذیرد. دوم اینکه معرفت به اصولی مانند (ب ۲) همانند

استعدادهای ذهنی است که سبب می‌شود فردی که واجد آن استعداد باشد بتواند فعل و عملی را انجام دهد؛ یا به شکل کلی‌تر، منطق همچون مجموعه‌ای از استعدادها است و هر کسی این استعدادها را کسب کرده باشد، می‌تواند افعال و حرکت‌های ذهنی خاصی را انجام دهد. این استعدادها ملکه ذهن می‌شوند و برای عمل به آنها لازم نیست درباره آنها دست به تامل زد یا آنها را توجیه کرد. استعدادهای منطقی دانش نظری و به شکل گزاره‌هایی نیستند که در هنگام استدلال کردن به مقدمات اضافه شوند، بلکه مانند قواعد بازی شطرنج، حرکت بخش ذهن هستند. ذهن در هنگام بازی طبق استعدادهایش، ناگهان متوقف نمی‌شود و به محرکی اضافی نیاز ندارد تا مجدداً حرکت خود را شروع کند؛ بعد از پذیرش مقدمات، ذهن مستقیماً به نتیجه منتقل می‌شود.

## ۵. ابراز‌گرایی منطقی

در بخش قبلی راه‌حل پیشنهادی خود برای توقف تسلسل موجود در معمای کرول را توضیح دادیم. در این بخش قصد داریم این راه‌حل را در قالب نوعی ایترنالیسم منطقی که توجیه‌گر حرکت ذهنی می‌شود صورت‌بندی کنیم، یعنی بدین شکل که معرفت من (ب) سبب حرکت ذهن ما در استدلال به سمت نتیجه می‌شود، البته زمانی که مقدمات را پذیرفته باشیم. مدعای ایترنالیستی در این امر نهفته است که (ب) ذاتاً محرک ذهن و معرفت به آن کافی است. سابقاً گفته شد که ایده اصلی این پاسخ از فلسفه اخلاق گرفته‌شده و نمونه آن در بخش دوم که درباره ابراز‌گرایی اخلاقی بود آورده شد. اکنون می‌توانیم همان فرایند استنتاجی را برای منطق بازنویسی کنیم و از ایده ایترنالیسم منطقی به ابراز‌گرایی منطقی برسیم و منطق را غیرشناختی معرفی کنیم:

۱. باورها (حالت‌های شناختی که به صورت گزاره‌ای هستند) به خودی خود محرک انسان‌ها برای عمل نیستند. (مقدمه‌ای که از هیوم اخذ شده است)
۲. اصول منطقی به شکل (ب) به خودی خود محرک انسانها برای عمل هستند. (مقدمه‌ای که از ایترنالیسم اخذ شده است)

در نتیجه

۳. اصولی منطقی مانند (ب) باور (و شناخت توصیفی) نیستند.

در نتیجه

۴. معرفت به اصولی مانند (ب۲) معرفتی غیرشناختی و محرک عمل هستند.

در مقدمه اول استدلال فوق که بازنویسی مجددی از نظریه هیوم است، بر این نکته تاکید شده که گزاره‌ها، یعنی معارفی که در جملات خبری بیان می‌شوند و توصیف‌گر وضعیتی از نفس‌الامر هستند، نمی‌توانند حرکت ذهنی خلق کنند. به تعبیری از «هست» نمی‌توان «بایدی» نتیجه گرفت. در تسلسلی که کرول بیان می‌کند نیز چنین است که مقدماتی به صورت گزاره به مقدمات اصلی اضافه می‌شوند و قصد این گزاره‌ها نیز بیان دستور و بایدی برای نتیجه‌گیری است. این مقدمه اول، قصد دارد نشان دهد که چنین کاری گام اول اشتباه در تولید تسلسل است.

آنچه جواب ارائه شده در این مقاله را از باقی پیشنهادها متفاوت می‌کند اشاره و تعهد صریح به نظریه هیومی محتوای ذهنی است. شاید باقی اندیشمندان نیز در مواجهه با معمای کرول چنین جوابی را در پس‌ذهن داشته‌اند اما پیوند بین رای هیوم و تاملات موجود در فلسفه اخلاق با منطق کمتر مورد توجه بوده است. طبق پیشنهاد ما، حالات شناختی ذهن به‌تنهایی محرک عمل نیستند. در واقع در پیشنهاد ما این نکته نهفته است که توجیه قواعد استنتاج‌های منطقی صرفاً نمی‌تواند شامل گزاره‌های باشد که این قواعد را بیان می‌کنند، زیرا در این صورت حرکتی در منطق رخ نمی‌دهد؛ بلکه توجیه قواعد منطقی در استعدادهایی است که توسط منطق به وجود می‌آیند و استدلال را ممکن می‌کنند. شاید این جواب برای عده‌ای که منطق را عهده‌دار دفاع از عقلانیت می‌دانند خوش‌آیند نباشد، زیرا منطق را از حوزه توصیف‌گری خارج کرده‌ایم و جنبه معرفت‌زایی آن را بیش از حد کوچک دانسته‌ایم؛ به تعبیر دیگر منطق دیگر معادل با عقلانیت نیست. البته این هزینه‌ای است که برای حفظ شعار «از هست نمی‌توان به باید رسید» یا «حالات شناختی به خودی خود نمی‌توانند آغازگر عمل باشند» پرداخت شد.

غیرشناختی بودن منطق، طبق مطالبی که در بالا گفتیم، نتیجه راه‌حل ارائه شده است. اگر بخواهیم اندکی از بار منفی «غیرشناختی بودن منطق» بکاهیم و همچنان از تسلسل کرول پرهیز کنیم می‌توانیم قائل به تفصیل شویم و منطق را هم دارای جنبه شناختی و هم جنبه دستوری بدانیم. هرچند این راه‌حل پسندیده‌ای نیست و با متورم کردن پیشنهاد و اضافه کردن به محتوای فرضیه از کلیت آن می‌کاهد، اما از تیزی تیغ غیرشناختی بودن نیز کم می‌کند. بدین شکل پیشنهاد ما به صورت زیر خواهد بود:

۱. باورها (حالت‌های شناختی که به صورت گزاره‌ای هستند) به خودی خود محرک انسان‌ها برای عمل نیستند. (مقدمه‌ای که از هیوم اخذ شده است)
۲. اصول منطقی به شکل (ب۲) به خودی خود محرک انسانها برای عمل هستند. (مقدمه‌ای که از ایترنالیسم اخذ شده است)

در نتیجه

۳. اصولی منطقی مانند (ب۲) هم باور و شناخت توصیفی و هم دارای استعداد‌های عملی هستند.

در نتیجه

۴. معرفت به اصولی مانند (ب۲) هم معرفتی توصیفی و هم معرفتی غیرشناختی و محرک عمل هستند.

با اصلاح فوق یک گام از ابرازگرایی غیرشناختی منطقی دور شده‌ایم، زیرا منظور از ابرازگرایی منطقی این است که قواعد منطقی ابراز رفتار و حرکتی ذهنی هستند و نه گزاره‌ای که حاکی از واقعیتی عینی باشد. همچنین می‌توان پیش‌بینی کرد با این اصلاح در آینده دچار دردسر شویم، زیرا قصد ما این بود که در نهایت از معتبر بودن استدلال‌های منطقی دفاع کنیم، اما با اصلاح فوق به نظر نمی‌رسد بتوانیم سمانتیکی یک‌دست و سازگار ارائه کنیم. در اصلاحیه فوق مشخص نیست تعریفمان از «باید منطقی» چیست. از یک طرف گفته‌ایم لزوم رسیدن به نتیجه از مقدمات از شناخت ما به قواعد منطقی حاصل می‌شود و از طرف دیگر گفته‌ایم منطقی سازنده استعداد‌های ذهنی است که همانند قصد کردن، ما را به نتیجه می‌رساند. معنای هنجاری بودن منطقی طبق (ش) از یک طرف و از طرف دیگر (ب۲) یکی نیست. (ش) را می‌توان در قالب یک گزاره بیان کرد و به مقدمات افزود اما (ب۲) صرفاً یک استعداد و توانایی برای عمل است. بنابراین اصلاح فوق فقط فرار از ایده غیرشناختی بودن منطقی است و نمی‌تواند مورد قبول باشد. لذا باید همچنان بر ایترنالیسم منطقی به شکل استعدادی بودن آن پافشاری کنیم.

## ۶. نتیجه‌گیری

غیرشناختی دانستن منطقی و ابرازگرایی منطقی امروزه از دیدگاه‌های مطرح در معرفت‌شناسی منطقی است و اکثر افرادی که از این دیدگاه دفاع می‌کنند در مرحله اول با

معمای کرول مواجهه بوده‌اند. ابرازگرایی منطقی را می‌توان با دیگر بحث‌های مهم در فلسفه منطق گره زد و تصویر هماهنگی از منطق ارائه داد. مثلا به تبع دیدگاهی که ویتگنشتاین در تراکتاتوس ارائه داده است<sup>۱</sup>، برخی از منطقدانان تفسیری ابرازگرایانه از ثابت‌های منطقی مانند عطف یا شرط ارائه داده‌اند<sup>۲</sup>، بدین شکل که ثابت‌های منطقی صرفا تابع ارزش یا توصیف‌گر معرفتی عینی نیستند، بلکه بیانگر عمل در استدلال هستند یا به تعبیر دیگر معنای ثابت‌های منطقی را باید در قالب عمل استدلال ارائه داد.

هم‌چنین دیدیم که توجیه اصول اولیه و قواعد بنیادی منطق مانند وضع مقدم نمی‌تواند در قالب گزاره‌های توصیفی مانند (ش) ارائه شود. توجیه اعتبار قواعد استنتاجی در دستوری و هنجاری بودن آنها نهفته است و اشتباهی که باعث تسلسل کرول می‌شد این بود که اعتبار را امری عینی می‌دانست و باورهای منطقی ما را ابژکتیو و توصیفگر حقیقتی از حقایق جهان معرفی می‌کرد. معرفت‌شناسی لزوماً به معنای پیدا کردن معرفت‌های عینی نیست و در معرفت‌شناسی منطق هم نباید به دنبال چنین امری باشیم، بلکه باید روش‌های شکل‌گیری و تحصیل معارف را ارزیابی کنیم. روشن است که چنین تصویری از معرفت‌شناسی، رئالیستی نیست و ابرازگرایی منطقی را باید نظریه‌ای ضد رئالیستی قلمداد کنیم. در واقع چنین نیست که ما به اصول منطقی علم و شناخت داشته باشیم یا این اصول امری عینی را توصیف کنند، بلکه اصول منطقی پیش شرط هرگونه دانشی هستند و در هر پژوهش علمی از قبل فرض شده‌اند (Wright.2018:427). توجیه کردن قواعد استنتاجی کار عبث و اشتباهی است زیرا تا کار توجیه را آغاز کنیم، در همان گام اول از همان قواعد استفاده کرده‌ایم. در واقع داشتن دانش منطق مقدم بر هر معرفت و کسب آن معرفت است.

## پی‌نوشت‌ها

۱. نامی که در سنت تحلیلی برای این دیدگاه انتخاب شده logical expressivism است. این نام از یکی از نظریه‌های مشهور در فرااخلاق اخذ و گاهی به بیان‌انگاری یا ابرازگرایی یا گویانگاری ترجمه شده است. اما از آنجایی که در سنت منطق اسلامی-ایرانی مسئله رسیدن به تصدیق جدید از تصدیقات معلوم قبلی به موصل بودن حجت شهرت داشته و دقیقا همان موضوعی را مد نظر دارد که تحت عنوان logical expressivism مراد می‌شود، بنابراین همان نام سستی را

ارجح دانستیم. بررسی و طرح این دیدگاه در بین منطقدانان اسلامی-ایرانی موضوع تحقیق دیگری است که در دست تهیه و چاپ می‌باشد.

۲. در فلسفه اخلاق، غیرشناختی بودن اخلاق به این معناست که گزاره‌های اخلاقی صدق و کذب حقیقی ندارند و از ویژگی حقیقی در جهان خارج حکایت‌گری نمی‌کنند، و بدین ترتیب حاوی شناخت و معرفت نیستند.

van Roojen, Mark, "Moral Cognitivism vs. Non-Cognitivism", The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.)

۳. ابراز‌گرایی اخلاقی معادل با Moral Expressivism انتخاب شده است، گرچه به نظر می‌رسد این کلمه را نباید ترجمه کرد و باید همانند الفاظ در هنر، به صورت اکپرسیویسم اخلاقی به کار رود.

۴. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به :

Cohon, Rachel, "Hume's Moral Philosophy", The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.)

۵. البته همه طرفداران این دیدگاه، گزاره‌های اخلاقی را کاملاً و اساساً خالی از هرگونه شناختی نمی‌دانند، همانگونه که غیرشناختی‌های معتدل ممکن است احکام اخلاقی را مهم و حاوی معرفت بدانند اما نه آن معرفتی که توصیف‌گر نفس‌الامر باشد. از آنجایی که در این مقاله بحث درباره محتوای گزاره‌های اخلاقی نیست، از این بحث عبور کردیم و تنها این نکته را موردتوجه قرار دادیم که گزاره‌های اخلاقی در رویکرد غیرشناختی اصولاً به تنهایی می‌توانند آغازگر و محرک عمل باشند. برای مطالعه بیشتر می‌توانند به کتاب زیر مراجعه کنید:

Blackburn, S. (2001). Ruling Passions: A Theory of Practical Reasoning. Clarendon Press.

۶. این ماجرا در کتاب زیر در فصل اول بیان شده است:

Carroll, L., Dodgson, C. L., & Bartley, W. W. (1977). Lewis Carroll's Symbolic Logic (First Edition). Clarkson N. Potter.

۷. قول مؤلف من قضایا متی سلّمت لزم عنّه لذاته قول آخر

۸. مثلاً در بند ۳.۳۳۴:

The rules of logical syntax must go without saying.

Wittgenstein, L., & Russell, B. (2001). Tractatus Logico-Philosophicus (Routledge Classics) (2nd ed.). Routledge.

۹. مثلاً برنردوم در همین راستا از سمانتیک فروکاهشی صحبت می‌کند.

Brandom, R. B. (1998). Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment (n Second printing ed.). Harvard University Press. P 325.

ابرازگرایی منطقی، راه‌حلی برای دفاع از موصل‌بودن استدلال‌های منطقی (هومن محمدقربانیان) ۲۴۳

برای مطالعه بیشتر در مورد سمانتیک فروگاهشی مراجعه کنید به: محمدقربانیان، هومن. «تیین معناداری و محتوای گزاره‌ها بر اساس نظریه‌های فروگاهشی صدق»، مجله هستی و شناخت (در دست چاپ)

## کتاب‌نامه

حلی، ابومنصور (علامه). (۱۳۷۰). جوهر النضید در شرح منطق تجرید. ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی. انتشارات حکمت. چاپ اول.  
محمدقربانیان، هومن. (۱۳۹۰). "آشیل به لاک‌پشت چه گفت؟". منطق‌پژوهی. دوره ۲، شماره ۱ - شماره پیاپی ۳. ۱۲۷-۱۴۸.

- A., Owen, O. F., Kenyon, F. G., & Peters, F. H. (2015). Organon, Complete Edition. CreateSpace Independent Publishing Platform.
- Anscombe, G. E. M. (2000). Intention (2nd ed.). Harvard University Press. p12.
- Besson, C. (2019). Logical Expressivism and Carroll's Regress. Royal Institute of Philosophy Supplement, 86, 35-62.
- Björnsson, G., Björklund, F., Strandberg, C., Eriksson, J., & Olinder, R. F. (2015). Motivational Internalism (Oxford Moral Theory) (1st ed.). Oxford University Press.
- Blackburn, S. (1995). Practical Tortoise Raising. Mind, 104(416), new series, 695-711.
- Blackburn, S. (2001). Ruling Passions: A Theory of Practical Reasoning. Clarendon Press.
- Boghossian, P. (2001). How Are Objective Epistemic Reasons Possible? Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition, 106(1/2), 1-40.
- Boghossian, P., & Williamson, T. (2003). Blind Reasoning. Proceedings of the Aristotelian Society, Supplementary Volumes, 77, 225-293.
- Brandom, R. B. (1998). Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment (n Second printing ed.). Harvard University Press.
- Brink, D. O. (1989). Moral Realism and the Foundations of Ethics (Cambridge Studies in Philosophy) (1st ed.). Cambridge University Press.
- Broome, J. (1999). Normative Requirements. Ratio, 12: 398-419.
- Carroll, L. (1895). What the Tortoise Said to Achilles. Mind, IV(14), 278-280.
- Carroll, L., Dodgson, C. L., & Bartley, W. W. (1977). Lewis Carroll's Symbolic Logic (First Edition). Clarkson N. Potter.
- Cohon, Rachel, "Hume's Moral Philosophy", The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.)
- Engel, P. (2016). "The Philosophical Significance of Carroll's Regress". The Carrollian 28 (2016), 84-111.
- Gibbard, A. (2008). Thinking How to Live. Harvard University Press.

- Miller, C. B. (2013). *Moral Character: An Empirical Theory* (1st ed.). Oxford University Press. P6.
- Moore, G. E. (1903). IV.—Experience and Empiricism. *Proceedings of the Aristotelian Society*, 3(1), 80–95.
- Philie, P. (2007). Carroll's Regress and the Epistemology of Logic. *Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition*, 134(2), 183-210.
- Ryle, G. (1945). Knowing How and Knowing That: The Presidential Address. *Proceedings of the Aristotelian Society*, 46, new series, 1-16.
- Sadler, B. (2003). The Possibility of Amoralism: A Defence against Internalism. *Philosophy*, 78(303), 63-78.
- Smith, M. (1994). *The Moral Problem* (1st ed.). Wiley-Blackwell.
- van Roojen, Mark, "Moral Cognitivism vs. Non-Cognitivism", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.)
- Wittgenstein, L., & Anscombe, G. E. M. (1973). *Philosophical Investigations* (3rd Edition) (3rd ed.). Pearson.
- Wittgenstein, L., & Russell, B. (2001). *Tractatus Logico-Philosophicus* (Routledge Classics) (2nd ed.). Routledge.
- Wittgenstein, L., Wright, G. V. H., Rhees, R., & Anscombe, G. E. M. (1983). *Remarks on the Foundations of Mathematics*, revised edition (The MIT Press) (revised edition). The MIT Press.
- Wright, C. (2018), Logical Non-cognitivism. *Philosophical Issues*, 28: 425-450.

### References:

- A., Owen, O. F., Kenyon, F. G., & Peters, F. H. (2015). *Organon, Complete Edition*. CreateSpace Independent Publishing Platform.
- Anscombe, G. E. M. (2000). *Intention* (2nd ed.). Harvard University Press. p12.
- Besson, C. (2019). Logical Expressivism and Carroll's Regress. *Royal Institute of Philosophy Supplement*, 86, 35-62.
- Björnsson, G., Björklund, F., Strandberg, C., Eriksson, J., & Olinder, R. F. (2015). *Motivational Internalism (Oxford Moral Theory)* (1st ed.). Oxford University Press.
- Blackburn, S. (1995). Practical Tortoise Raising. *Mind*, 104(416), new series, 695-711.
- Blackburn, S. (2001). *Ruling Passions: A Theory of Practical Reasoning*. Clarendon Press.
- Boghossian, P. (2001). How Are Objective Epistemic Reasons Possible? *Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition*, 106(1/2), 1-40.
- Boghossian, P., & Williamson, T. (2003). Blind Reasoning. *Proceedings of the Aristotelian Society, Supplementary Volumes*, 77, 225-293.
- Brandom, R. B. (1998). *Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment* (n Second printing ed.). Harvard University Press.



- Brink, D. O. (1989). *Moral Realism and the Foundations of Ethics* (Cambridge Studies in Philosophy) (1st ed.). Cambridge University Press.
- Broome, J. (1999), Normative Requirements. *Ratio*, 12: 398-419.
- Carroll, L. (1895). What the Tortoise Said to Achilles. *Mind*, IV(14), 278–280.
- Carroll, L., Dodgson, C. L., & Bartley, W. W. (1977). *Lewis Carroll's Symbolic Logic* (First Edition). Clarkson N. Potter.
- Cohon, Rachel, "Hume's Moral Philosophy", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.)
- Engel, P. (2016). "The Philosophical Significance of Carroll's Regress". *The Carrollian* 28 (2016), 84-111.
- Gibbard, A. (2008). *Thinking How to Live*. Harvard University Press.
- Helli, Abumansoor, (1991). *Al-Johar-al-Nazid fi Sharh Mantegh Al-tajrid*. Translated by Saneii-dare-bidi, M. Hikmat publication. First edition.
- Miller, C. B. (2013). *Moral Character: An Empirical Theory* (1st ed.). Oxford University Press. P6.
- Mohammad Ghorbanian, H. (2011). What the Tortoise Said to Achilles?. *Logical Studies*, 2(1), 127-148.
- Moore, G. E. (1903). IV.—Experience and Empiricism. *Proceedings of the Aristotelian Society*, 3(1), 80–95.
- Philie, P. (2007). Carroll's Regress and the Epistemology of Logic. *Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition*, 134(2), 183-210.
- Ryle, G. (1945). Knowing How and Knowing That: The Presidential Address. *Proceedings of the Aristotelian Society*, 46, new series, 1-16.
- Sadler, B. (2003). The Possibility of Amoralism: A Defence against Internalism. *Philosophy*, 78(303), 63-78.
- Smith, M. (1994). *The Moral Problem* (1st ed.). Wiley-Blackwell.
- van Roojen, Mark, "Moral Cognitivism vs. Non-Cognitivism", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.)
- Wittgenstein, L., & Anscombe, G. E. M. (1973). *Philosophical Investigations* (3rd Edition) (3rd ed.). Pearson.
- Wittgenstein, L., & Russell, B. (2001). *Tractatus Logico-Philosophicus* (Routledge Classics) (2nd ed.). Routledge.
- Wittgenstein, L., Wright, G. V. H., Rhees, R., & Anscombe, G. E. M. (1983). *Remarks on the Foundations of Mathematics*, revised edition (The MIT Press) (revised edition). The MIT Press.
- Wright, C. (2018), Logical Non-cognitivism. *Philosophical Issues*, 28: 425-450.